جلال متینی

اندیشهٔ سیاسی در هفت پیکر نظامی

هرچه در نظم او ز نیک و بد است — همه رمز و اشارت خرد است
هر یک افسانهٔ جداگانه — خانهٔ گنج شد نه افسانه

نظامی، هفت پیکر

هفت پیکر که از آن با نامهای «هفت گنبد» و «بهرام نامه» نیز یاد شده، یکی از مثنویهای پنجگانهٔ مشهور نظامی گنجوی‌ست که آنها را «خمسه» یا «پنج گنج» هم می خوانند.

از این پنج مثنوی نه فقط خسرو و شیرین و لیلی و مجنون از داستانهای معروف عاشقانهٔ ایرانی و تازی‌ست که پس از نظامی نیز بارها دیگر شاعران آن دو را به نظم آورده‌اند، بلکه هفت پیکر° را نیز عموماً در شمار داستانهای عاشقانه قرار می دهند، که به نظر بنده، البته این رای از جهتی صواب است زیرا کفهٔ عشق و عاشقی و هوسرانی و کامجویی از زنان رنگارنگ در این کتاب بمراتب سنگین‌تر از دو مثنوی دیگر نظامی‌ست و یقیناً به همین سبب است که این کتاب را بیشتر ــ بر اساس اطلاق جزء به کل ــ «هفت پیکر» یا «هفت گنبد» می خوانند نه «بهرام نامه».

بد نیست، نخست ببینیم در دو داستان معروف عاشقانهٔ نظامی از چه مسائلی سخن

° در این مقاله، همه جا به خسرو و شیرین و لیلی و مجنون، تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوم، کتابفروشی ابن سینا، تهران، ۱۳۳۳، و هفت پیکر تصحیح وحید دستگردی، چاپ دوم، کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۳٤ ارجاع داده شده است. در مواردی که دو عدد ذکر شده است، عدد سمت راست، شمارهٔ صفحه است و عدد سمت چپ، شمارهٔ بیت.

بمیان می‌آید. در خسرو و شیرین، با آن که خسروپرویز شاهی هوس‌پیشه و بی بند و بار معرفی گردیده است چنان که حتی در ایامی که مریم، دختر قیصر، همسر اوست و شیرین عاشق دلدادهٔ او نیز آماده است به نکاح او درآید، وی باز به سراغ زنی زیبا چون شکر، که بدنام است، به اصفهان می‌رود، و چون عاشق دلدادهٔ وی می‌گردد، برای اثبات پاکدامنی شکر گواهی پیران و معتمدان محل را کافی می‌شمرد و با این مقدمه، وی را نیز به همسری خود درمی‌آورد و به مدائن می‌فرستد. شیرین هم با آن که درعشق خسرو بیقرار است و روزها و شبهایی را به تنهایی با خسرو می‌گذراند، ولی همواره پیمان خویش را با مهین بانو (عمهٔ خود، فرمانروای ارمنستان) ـــ که به نیکی از دلدادگی و عشق تند آن دو آگاه بوده است ـــ درپیش چشم دارد

که گر خون گریم ازعشق جمالش نخواهم شد مگر جفت حلالش

(۸/۱۲۱)

شیرین بدین قول وفادار می‌ماند تا پس از فراز و نشیبهای بسیاری که در راه عشق آنان پیش می‌آید، سرانجام خسرو وی را نیز به همسری خود برمی‌گزیند و بدین ترتیب عاشق و معشوق پس از سالها به وصال یکدیگر می‌رسند و...

ولی داستان عشق نافرجام و غم انگیز لیلی و مجنون از لونی دیگر است، چه، نه فقط این دختر و پسر بادیه نشین به وصال هم نمی‌رسند بلکه چون ابن‌سلام نیز لیلی را به زنی می‌گیرد و عروس را به خانهٔ خود می‌برد و

روزی دو سه بر طریق آزرم می‌کرد به رفق موم[=لیلی]را نرم

(۳/۱٤۱)

همین که می‌خواهد عروس را اندک نوازشی کند

لیلی‌ش طپانچه‌ای چنان زد کافتاد چو مُرده مرد بیخود
گفت ار دگر این عمل نمایی از خویشتن و ز من برآیی
سوگند به آفریدگارم کاراست، به صنع خود نگارم
کز من غرض تو بر نخیزد ور تیغ تو خون من بریزد

(٦/۱٤۱ - ۹)

که البته نه چنین رفتاری از لیلی دخترک مفلوک ساکن بادیه طبیعی می‌نماید و نه تمکین ابن‌سلام آدمی که در کنار عروس بنشیند و صبرپیشه گیرد! حد اعلای مراحل عشقبازی لیلی و مجنون از این مرز تجاوز نمی‌کند که فی المثل مجنون گاه با خیال لیلی به شکایت می‌پردازد و یا به قول لیلی:

او بـر سر کـوه مـی گَـشـد راه مـن در بُـن چاه مـی زنـم آه
(۱۲/۲۱۰)

و یا در حالی که لیلی در خانهٔ شوی، ابن سلام، بسر می برد، سدّ عصمت و عفت را این چنین در هم می شکنند که به دیدار مجنون، و شنیدن «دو سه بیت تازه» از شعرهای وی اظهار اشتیاق می کند و چون هر دو به میانجیگری پیری به میعادگاه می روند، مجنون «زآن سوترِ یار خود به ده گام» (۱۲/۲۱۲) می نشیند با این استدلال که نزدیکتر از این شدن «در مذهب عشق عیبناک است» (۱۵/۲۱۲) و آن گاه بیتهای عاشقانهٔ

آیـا تـو کـجـا و مـا کـجـایـیـم تـو زانِ کـه‌ای و مـا کـرایـیـم...
(۲۱۳/۱۰بیعد)

را به صدای بلند می خواند و سپس هر یک درپی کار خود می روند. پس از مدتی، لیلی از «دوری دوست» جان می سپارد (۱۲/۲۵۰) و مجنون نیز چون از مرگ او آگاه می گردد، زار و نالان بر سر خاک وی می رود و

چون تـربـت دوسـت در بـر آورد ای دوسـت، بـگـفـت و جان بر آورد
(۱۵/۲٦٤)

و بدین ترتیب این دو دلدادهٔ ناکام در دل خاک جای می گیرند و دفتر عشق آنـان بسته می شود.

اما این که عرض کردم آنان که هفت پیکر را در شمار مثنویهای عاشقانهٔ نظامی قرار می دهند از جهتی بر خطا نیستند بدین سبب است که هفت پیکر در قیاس با خسرو و شیرین و لیلی و مجنون و حتی در مقایسه با ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی، نه تنها داستان عاشقانهٔ بسیار تند و تیزی ست، بلکه خواننده در این کتاب بارها با صحنه های شهوانی ای روبرو می گردد که نظایر آن را در کتابهای «الفیه و شلفیه» می تواند یافت. اجازه بفرمایید آنچه را که در هفت پیکر آمده است به اجمال از نظر بگذرانیم.

بهرام که پدرش یزدگرد، تربیت وپرورش او را به نعمان امیریمن سپرده است، ظاهراً از همان نخستین سالهای نوجوانی در طریق عشق ورزی قدم می نهد و گام اول را در معاشقه با تصویر دختران زیباروی آغاز می کند. در هفت پیکر می خوانیم که روزی بر حسب تصادف، گذار بهرام در کاخ افسانه ای خورنق، قصر اختصاصی او، به «حجرهٔ خاص» می افتد که درِ آن بسته بوده است. به دستور او درِ آن اطاق را می گشایند. چون بهرام در آن قدم می نهد با تصویر دختران زیبای شاهانِ هفت اقلیم بر دیوار آن حجره روبرو می گردد که «نوخطی» به نام بهرام گور را در میان خود گرفته اند با این توضیح که

بر حکم اختران، بهرام روزی یکایک آنان را در آغوش خواهد کشید:

بـر نـوشـتـه دبـیـر پـیـکـر اوی　　　　نـام بـهـرام گـور بـر سر اوی
کـان چنـان است حکم هفت اختر　　　　کـایـن جهـانجوی چون برآرد سر
هـفـت شهـزاده را ز هـفـت اقلیم　　　　در کـنـار آورد چون درّ یـتـیـم

(ص ۷۸ - ۷۹)

بهرام که پیش از این واقعه، باده گساری را نیز آغاز کرده بوده است، از این پس، سرگرمی مطبوع دیگری نیز پیدا می کند؛ هر شب چون سرش از بادهٔ ناب گرم می گردد، کلید به دست به سراغ آن حجرهٔ خاص می رود و در حال مستی چون تشنه‌ای در برابر آب، به تماشای آن تصویرها و به تمنای آن دختران می‌نشیند و نگاه می کند و نگاه می کند تا به خواب می رود (ص ۷۷ - ۸۰). چند سال بدین ترتیب می گذرد تا پدر بهرام در ایران می‌میرد و بهرام برای آن که بر تخت پدر بنشیند و به ایرانیانی که به وی نوشته بودند چون

کـار جز بـاده و شکـارت نیـسـت　　　　بـا صـداع زمـانـه کـارت نیـسـت

(۱۱/۷۸)

دیگری را بجای تو بر تخت پادشاهی نشانده‌ایم، جواب بدهد و رقیب را از میدان بدر کند، ناگزیر می گردد که تاج شاهی را از میان دو شیر شرزه بر باید. وی با این مقدمه بر تخت پادشاهی جلوس می کند. ولی هنوز کارهای آشفتهٔ ملک را تمشیت نداده بوده است، که زندگانی شاهانهٔ خود را با برنامه‌ای خاص ــ یک روز کار و شش روز عشقبازی در هفته ــ صرف عیش و عشرت می کند:

روزی از هـفـتـه کـارسازی کـرد　　　　شش دیـگـر به عـشـقـبـازی کـرد
نَـفَـس از عـاشـقـی بـرون نـزدی　　　　عـشـق را در زدی و چون نـزدی

(۱۰۳/۱-۲)

لابد در اجرای همین برنامهٔ کار هفتگی بوده است که روزی، با کنیزک ماهروی سرودخوانش، فتنه، به شکار می رود و چون فتنه سخنی بحق می گوید، مورد خشم بهرام قرار می گیرد و سپس به شرحی که در داستان آمده است با تیزهوشی، شاه را با خود بر سر لطف می آورد و بهرام او را نیز به نکاح خود در می آورد و

بـود بـا او به لهو و عشرت و ناز　　　　تـا بـر ایـن رفـت روزگـار دراز

(۱۰۷ - ۱۲۰)

پس از نخستین لشکر کشی خاقان چین به ایران که تنها با تدبیر و کوشش و دلیری

شخص بهرام، دشمن شکست می خورد، می خوانیم که چون شاه از کار مملکت و «... از ده و گیر گشته بود ملول» (ص ۱۳٤) به ناز و نشاط روی می آورد و به تدبیر کار خـــود می‌پردازد و «حجرهٔ خاص» کاخ خورنق و تصویر زیبارو یان هفت‌کشور را به یاد می‌آورد. پس با تکیه بر قدرت سلطنت و امکانات فراوانی که در اختیار داشته است آنان را که دختران شاهان هفت اقلیم بوده‌اند با هدیه و خواسته و یا با تهدید و لشکرکشی به چنگ می‌آورد. در این هنگام است که به قول نظامی، بهرام «داد عیشِ خوش و جوانی» می دهد (ص ۱۳٤ - ۱۳۵) و از جمله به ساختن هفت گنبد برای عروسان تازه از راه رسیدهٔ خود می‌پردازد و سپس هر شب را با یکی از این دختران در یکی از این گنبدها به روز می رساند. در هر یک از این گنبدها، هر شب مجلس با دعا و آفرین بهرام بتوسط یکی از این دختران آغاز می گردد و سپس دختر با گفتن افسانه‌ای مناسب شاه را برای هماغوشی با خود آماده می سازد. نظامی در بارهٔ این زیبایان افسانه‌سرای می گوید:

بـانـوی خـانـه پـیـش بنـشـستـی — جـلـوه بـرداشـتـی ز هـر دسـتـی
تـا دل شـاه را چگـونـه بَـرد — شاه حـلـوای او چگـونـه خـورد
گـفـتـی افـسـانـه‌هـای مهـرانگیـز — کـه کـنـنـد گـرم شهـوتـان را تـیـز
(۷/۱٤٦ - ۹)

هر یک از این افسانه‌ها به هماغوشی بهرام با دختر افسانه گوی پایان می پذیرد که نظامی این مرحلهٔ اخیر را ــ برخلاف شیوهٔ معمول خود در موارد مشابه ــ تنها در بیت یا مصراعی و بصورتی مجمل بیان کرده است مانند: «شه بر آن گفته آفرینها گفت/ در کنارش گرفت و شاد بخفت» (۹/۱۸۱) یا «شه در آغوش خویش کردش جای» (۹/۲۱٤) یا «شاه جای از میان جان کردش/ یعنی از چشم بد نهان کردش» (۲/۲۹۲). با آن که نظامی این هماغوشیها را بشرح ذکر نکرده است، ولی در بیشتر افسانه‌ها، معاشقه و هماغوشی زن و مرد گاه در کمال بی‌پروایی مطرح می‌شود که از آن جمله است در افسانه‌ای که دختر اقلیم اول برای بهرام می گوید. در این افسانه با دختری زیباروی روبرو می‌شویم که هر شب در بین خیل زیبایان می‌درخشد وخود را در اختیار عاشق بیقرار خود قرار می دهد، اما آشکارا به وی می گوید از آنِ توام، هرچه بخواهی از آنِ توست، بجز یک چیز. و هرگاه عاشقِ مست در صدد شکستن این حریم و دست یافتن به آن چیز ممنوع بر می‌آید، دختر او را از آن کار منع می کند و به او می گوید: «زلف کش، گاز گیر و بوسه ربای» (۱۸/۱٦۵) یا «گر قناعت کنی به شکّر و قند/ گاز می گیر و بوسه در می بند» (۵/۱٦۹) یا «بوسه می گیر و زلف می انداز» (۱۱/۱۷۰)، و

چون عاشق اصرار می‌ورزد و به سخنان ماهروی وقعی نمی‌نهد و از حد خود تجاوز می‌کند، از زبان عاشق می‌شنویم که

لـرز لـرزان چو دزد گـنـج پرست — در کـمـرگـاه او کـشـیـدم دسـت...
چون چنـان دیـد مـاه زیـبـا چهـر — دست بـر دسـت مـن نهـاد بـه مهـر
بـوسـه زد دسـتـم آن سـتـیزهٔ حور — تـا ز گـنـجـیـنـه دست کـردم دور
گفت بر گـنـج بـسـتـه دست میاز — کز غرض کـوتـه است دست دراز
مُهـر بـرداشـتـن ز کـان نـتـوان — کـان بـه مهـر است چون توان، نتوان
صبـر کـن، کـانِ تـوست خرما بن — تـا بـه خرمـا رسـی شتـاب مـکـن
(۱۷٤/ ۳ - ۹)

و یا درشبی دیگر همان دختر به وی می‌گوید:

بستان هر چه ازمنّت کـام است — جزیکی آرزو کـه آن خـام است
رخ تـو را، لـب تورا و سـیـنه تـورا — جـز دری، آن دگـر خـزیـنـه تـو را
(۱۷٦/۷ - ۸)

درکدام داستان عاشقانهٔ فارسی با چنین صحنه‌ای روبرو می‌شویم که عاشق گستاخانه بگوید:

در گـنـجـیـنـه را گـرفـتـم زود — تـا کـنـم لـعـل را عـقـیـق آمـود
(۸/۱۷۸)

و دختر

خـورد سـوگـنـد کاین خزینه توراست — امـشـب امـیـد و کـام دل فـرداسـت
امشبی را بـر امید گنج بساز[کذا] — شـب فـردا خـزیـنـه مـی پـرداز
(۱۱/۱۷۸و ۱/۱۷۹)

مع هذا عاشق سخن معشوقه را نپذیرد و بگوید

خـواهـشـی کـاو زبهـر خـود می کرد — خـارشـم را یـکـی بـه صـد مـی کـرد
تـا بـدان جـا رسـیـد کـز چـسـتـی — دادم آن بـنـد بـسـتـه را سـسـتـی
(۱۷۹/٤ - ۵)

یا در افسانهٔ گنبد زرد، چون شاه عراق کنیزکی را که مدتهـا از همبستـری وی سر باز می‌زده است رام می‌کند، شاعر آن حالت را چنین توصیف می‌کند:

چون چـنـان دیـد تـرک تـوسـن خـوی — راه دادش بـه سـرو سـوسـن بـوی
بـلـبـلـی بـر سـریـر غـنـچـه نـشـسـت — غـنـچـه بـشـکـفـت و گـشـت بلبل مست

طوطیی دید پر شکرخوانی بی مگس کرد شکّر افشانی
ماهیی را درآبگیر افکند رطبی در میان شیر افکند...
(۱۹۶/ ٦-۹)

و آن گاه شاعر این هماغوشی را با تشبیهات و استعارات و کنایات گوناگون در یازده بیت، و جزء به جزء، وصف می نماید.

بدیهی ست بهرام گور آدمی که از دوران نوجوانی و جوانی، سالها، شبهای خود را با نقش دختران هفت کشور به روز رسانیده بوده و از دور بر رخ مهتاب بوسه ها می زده است، آن شب در گنبد زرد که ماهی را در آغوش دارد، پس از شنیدن این افسانه چه می کند

شه چو این داستان شنید تمام در کنارش گرفت و خفت به کام
(٦/۱۹۷)

وجود این گونه صحنه ها در هفت پیکر که تنها به دو مورد آن اشاره کردم به خوانندگان آن حق می دهد که آن را در شمار داستانهای عاشقانه و یا به قول نظامی «هوسنامه» ها بدانند. ولی به نظر بنده، این، فقط یک روی سکهٔ هفت پیکر نظامی ست و روی اساسی و اصلی آن، روی دیگر آن است که با آنچه به عرض رسانیدم کاملاً متفاوت است. به گمان بنده نظامی با طرح این گونه مطالب شهوانی تند و تیز، در کنار دیگر مطالبی که در کتاب آورده، کوشیده است ذهن خوانندگان نکته سنج ولی افسانه پسند روزگار خود و قرون بعد را برای دریافت «پیام» خویش آماده سازد.

و اما پیام نظامی:

شما می دانید که من شاعری هستم افسانه‌سرا، نه مورخ یا واقعه‌نگار و یا نویسندهٔ کتابهایی از نوع نصیحة‌الملوک و سیاست‌نامه. من در منظومه های خود مانند خسرو و شیرین و هفت پیکر و اسکندرنامه و حتی لیلی و مجنون، البته از تاریخ و حوادث تاریخی دوران هر یک از قهرمانان این کتابها استفاده کرده‌ام، ولی خود را به هیچ وجه بمانند فردوسی مقید به نقل دقیق اسناد و مدارک نساخته‌ام. هر جا داستان، از نظر من، اقتضا کرده است، نه فقط شاخ و برگهایی بر حوادث تاریخی افزوده‌ام، بلکه برخی از وقایع را نیز نادیده گرفته‌ام، و به همان ترتیب برای آن که پیام خود را بهتر به شما ابلاغ کنم، هر جا ضروری تشخیص داده‌ام از وقایعی نیز سخن بمیان آورده‌ام که هرگز رخ نداده است و مورخان در بارهٔ آنها چیزی ننوشته اند. بر من خُرده مگیرید که فی المثل چرا اسکندر را به

مقام پیامبری رسانیده‌ام و او را به زیارت کعبه گسیل داشته‌ام و نیز در کنار فیلسوفانش نشانده‌ام، و یا از مقام و عظمت خسرو پرویز و بهرام پنجم معروف به بهرام‌گور•، پادشاهان معروف ساسانی، به نحو محسوسی کاسته‌ام. در ضمن بد نیست به این موضوع نیز توجه داشته باشید که من به روایات شفاهی و کتبی این داستانها بصورتی که در دوران زندگی من در گنجه و اران و شروان بر سرِ زبانها بوده است بیشتر تکیه کرده‌ام تا به آنچه مورد عنایت محققان و مورخان نکته‌سنج است. شما مختارید که در هفت پیکر، بجای نام بهرام، نام پادشاهی دیگر و یا مطلق لفظ «شاه» را قرار بدهید و یا نام کسانی را که در دوران زندگانی شما با عنوانهایی دیگر، بمانند بهرام و دیگر پادشاهان، زمام اختیار شما را در دست دارند. با این مقدمه، من در هفت پیکر، آراء و عقاید خود را دربارهٔ شیوهٔ ادارهٔ مُلک، در قالب داستان و افسانهٔ عاشقانه که شیرین است و در روزگار من خریداران بسیار دارد، بیان کرده‌ام و بر شماست که از خلال آن به راز و رمز هفت پیکر و پیام من در آن پی ببرید.

دربارهٔ تربیت شاهزادگان بویژه شاهزاده‌ای که جانشین شاه خواهد شد معتقدم که شاه نباید وی را از دوران شیرخوارگی و طفولیت به سرزمینی بیگانه بفرستد و به دست امیری بیگانه بسپرد که تحت الحمایهٔ اوست تا وی «ادب شاهیّش» بیاموزد (۶/۵۸)، زیرا پادشاه آیندهٔ مملکت در بین قومی تربیت می شود با زبان و فرهنگ و آداب و رسومی کاملاً متفاوت. او در بین بیگانگان از پدران خود و تاریخ وطنش و از احوال مردم کشورش چیزی فرا نخواهد گرفت چنان که بهرام نیز در یمن تنها اندکی پارسی و تازی و

• داوری تاریخ دربارهٔ بهرام گور: «بهرام گور یا بهرام پنجم (۴۲۰ یا ۴۲۱ - ۴۳۸ یا ۴۳۹ میلادی)، بهرام نخست با اقوام وحشی شمالی جنگید و آنان را شکست داد. در ۴۲۱ جنگی بین او و تئودوسیوس امپراطور روم درگرفت. فرماندهی سپاه ایران با مهرنرسی بود. رویهمرفته رومیان دراین جنگ تفوق داشتند، بموجب صلحنامه‌ای که در ۴۲۲ امضا شد، ایرانیان در کشور خود به عیسویان آزادی دینی دادند و رومیان هم همین حق را برای زردشتیان مقیم بیزانس قائل شدند.

هیچ یک از شاهنشاهان ساسانی به استثنای اردشیر بابکان و خسرو انوشیروان مانند بهرام گور محبوب عام نبوده است، نسبت به همه خیرخواهی می کرد و قسمتی از خراج ارضی را به مؤدیان بخشید. داستانهای بسیار در باب چابکی او در جنگ با اقوام شمالی و دولت بیزانس و عشقبازیها و شکارهای وی نقل کرده‌اند. این حوادث هم در ادبیات و هم در نقاشی ایران رواج و شهرت یافته است و قرنهای متمادی زیور پرده‌های نقاشی و قالیها و انواع منسوجات گردیده. بهرام پادشاهی نیرومند و کامران بود و مردم را به استفاده از لذات زندگانی تشویق می کرد. موسیقی را بسیار دوست می‌داشت و به نوازندگان و خوانندگان، حتی مقلدان دربار، مقامی عطا کرد که روزبار در ردیف عمال عالیرتبهٔ دولت یا فروتر از آنان قرار می گرفتند.»، نقل از: دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران ۱۳۴۵، ذیل: بهرام گور.

یونانی آموخت و نیز مطالبی دربارهٔ ستارگان. سواری و کاربرد سلاحها را نیز فراگرفت که از آنها بیشتر در شکار استفاده می کرد. چرا آن امیر بیگانه برای محل اقامت کودکی که به وی سپرده شده بوده است کاخی بیمانند می‌سازد. وقتی کودکی از سن چهارپنج سالگی در کاخ افسانه‌ای خورنق زندگی کند، پیداست که چون به پادشاهی برسد دامنهٔ توقعاتش به کجا خواهد انجامید. چرا در این کاخ حجره‌ای خاص ترتیب می‌دهند که صورت دختران زیبای هفت کشور در آن نقش شده بوده است با ذکر این مطلب که بهرام روزگاری از یکایک آن دختران کام خواهد گرفت. آیا ساختن این اطاق بدین مقصود نبوده است که چون کودک به سن بلوغ برسد، گذارش در آن کاخ اختصاصی به آن اطاق دربسته بیفتد و درِ آن را بگشاید و عشقبازی را نخست با تصویر زیبارویان آغاز کند. همان‌طوری که چون تمایلات جفت‌جویی در بهرام زنده شد، هر شب هنگامی که از باده مست می گردید، کلید به‌دست به آن اطاق پناه می برد و با چشم دوختن به تصویر آن دختران زیبا به خواب می‌رفت: «مانده چون تشنه‌ای برابر آب/ به تمنای آن شدن در خواب» (۲/۸۰). از طرف دیگر این سؤال مطرح است که چرا منذر، جانشین نعمان، این کودک را در سنین نوجوانی و جوانی از میگساری منع نکرده است و چرا حکم چنین جوانی را که کاری جز میخواری وشکار نداشته بر سرزمین خود روان ساخته بوده است. به نظر من کارهای نعمان و منذر، مربیان بهرام، را دربارهٔ وی به یکی از این دو صورت می‌توان تعبیر کرد که یا ایشان با اجرای این گونه کارها در صدد بوده‌اند به این مهمان جوان خوش بگذرد تا چون فردا به شاهی رسید از مربیان پیشین خود چنان که باید قدردانی کند وکسی را در ادارهٔ یمن، ولو صالحتر از ایشان، بر آنان ترجیح ندهد، و یا این که آنان می کوشیده‌اند با اجرای این برنامه‌ها، جوانی را که فردا باید ادارهٔ امور مملکتی بزرگ را بعهده بگیرد به تباهی و فساد سوق دهند تا از ادارهٔ ملک خود عاجز گردد.

و اما دربارهٔ پادشاهان، به نظر من اگر پادشاهی دادگر و آگاه از حال رعیت و مطلع از کار عاملان و مأموران خود باشد، بی‌تردید مملکت وی آبادان خواهد شد و رعیت در رفاه و ایمنی بسر خواهد برد و در نتیجه، عنایات الهی نیز شامل حال وی خواهد گردید. ولو وی مردی چون بهرام باشد که شش روز هفته را به عشقبازی می گذرانیده است. اجرای عدالت و تأمین رفاه رعیت و ایمنی آنان، نخستین وظیفهٔ هرپادشاهی‌ست، چنان که وقتی بهرام در خشکسالی و قحطی چهار ساله نگذاشت به اصطلاح آب در دل رعیت تکان بخورد. هاتفی به وی خبر داد که خداوند به پاداش این کارپسندیده، مرگ و میر را به مدت چهار سال از سرزمین تو دور خواهد ساخت. از طرف دیگر بر پادشاه است که در

رفاه رعیت و آسایش آنان جانب اعتدال را مراعات کند نه تا بدان حد که مردم آن چنان ایمن گردند که گروه گروه به عشرت بپردازند و از جمله دو فرسنگ «بربطی و ربابی و چنگی» صف بکشند، و یا شاه خود شش هزار اوستاد دستان‌ساز از مطرب و رقصنده و لعبت‌باز داشته باشد و آنان را دسته دسته به جاهای مختلف گسیل دارد تا همگان از عیش و شادمانی دوران پادشاهی بهرام بهره‌مند گردند (٤/۱۰٦، ۱۳ - ۱۵)، و یا فرمان دهد رعایا اوقات خود را به دو بخش کنند «نیمه‌ای کسب و نیمه‌ای می» بخورند (۱۱/۱۰٦) و...

همچنین بر پادشاه فرض است که سپاهیان را در روزگار صلح و ایمنی و رفاه و فراخی نعمت برای جنگ با دشمن آماده نگهدارد. اگر رعیت و سپاه یکسره در عیش و نوش غرق شوند تا آن‌جا که سپاهیان سلاحهای خود را نیز به بهای می در معرض فروش بگذارند (۱۰٦/ ٦-۷)، هنگامی که دشمنی چون خاقان چین با سیصد هزار سپاهی بر کشور بتازد، مانعی در برابر خود نمی‌بیند و شاه ناچار می گردد با نیرنگ و تکیه بر کاردانی و قدرت شخصی خود فقط با سیصد سوار بر خصم بتازد و دشمن را از سرزمین خود براند. درچنین مُلکی اگر بار دیگر دشمن ظاهر شود، پادشاه حتی همان سیصد سوار را نیز نمی‌تواند به دور خود جمع کند و به دفع خصم بپردازد، چنان که بهرام نیز، بار دوم به هنگام حملهٔ خاقان چین، دچار چنین سرنوشتی گردید: «ماند عاجز چو شیر بی دندان» (۱٦/۳۲۰).

پادشاهان باید که بر اعمال عاملان و کارگزاران خود که در دور و نزدیک گماشته‌اند، بدقت نظارت کنند و آنی از حال آنان غافل نمانند و از آنچه در مملکت می گذرد نیز روز به روز آگاه گردند. به هیچ کس ولو نزدیکان خود اعتماد مطلق روا ندارند. اگر پادشاهی در انجام این کارهای حیاتی غفلت کند، به سرنوشت بهرام دچار خواهد شد، یعنی ندیمان و مقربان درگاهش با دشمن او تماس می گیرند، نامه‌ها می‌فرستند و پیکها روانه می کنند و دشمن را به خانهٔ خود می‌خوانند چنان که هر دو بار سبب حملهٔ خاقان چین به ایران چیزی جز این نبود (۱۲۲/ ۱۰-۱۵و ۳٤۷/ ۱۰ ببعد). شاه درضمن نباید از تبانی مأموران عالیمقام خود با یکدیگر نیز غافل باشد. زیرا اینان ممکن است از بیخبری وی سوء استفاده کنند و دمار از روزگار مردم برآورند و آنان را آوارهٔ کوه و بیابان سازند و نام شاه را به زشتی در ملک بپراکنند، چون به هر حال همگان بحق شاه را مسؤول می دانند نه وزیر و نایب شاه و کدخدا و امثال آنان را. اگر پادشاه از آنچه در سراسر مملکت می گذرد، روز به روز آگاه گردد و از جمله هر روز اسامی زندانیان را از

نظر بگذراند، کارش بدان جا نخواهد انجامید که با شنیدن سرگذشت چوپانی از رعایای خود، ناگهان به علت ویرانی و تباهی کشورش پی ببرد و آن گاه به سراغ زندانیان برود و زندان را مملو از بیگناهان ببیند و به پرس و جوی حال آنان بپردازد، زندانیان را آزاد و وزیر خائن را که با نایب او تبانی کرده بوده است بر دار کند. اگر بهرام به وظیفهٔ خود عمل می کرد، وزیر و نایب شاه فرصت نمی یافتند که دست‌به‌دست هم بدهند و مال و خواسته همهٔ توانگران را تصرف و آنان را روانهٔ زندان کنند و خون فقیران را نیز بریزند (ص ۳۲۹-۳۴۷).

موضوع مهم دیگری را که فرمانروایان نباید از نظر دور بدارند آن است که بجز مهر و محبت نسبت به رعایا و کارگزاران، در جای خود، از شدت عمل نسبت به گناهکاران و خائنان نیز نباید غافل باشند تا کار ملک برقرار بماند. اگر بهرام، پس از نخستین حملهٔ خاقان چین به ایران که به تحریک برخی از بزرگان کشور و ندیمانش انجام شده بود، در همان مجلسی که آنان را بطور کلی مورد عتاب قرار داد (ص ۱۲۷ - ۱۳۰)، خائنان را نیز به نام بر می‌شمرد و همه را به پادافراه کردارشان می‌رسانید، خاقان چین بار دیگر به اغوای وزیر خائن بهرام به ایران زمین نمی تاخت. هنگامی که پادشاهان در عمل، با خائنان کنار بیایند و آنان را در مقامهای بلند تثبیت کنند، بدیهی‌ست که دیگر فرصتی برای خدمتگزاران مملکت باقی نمی‌ماند. ممکن است شما بگویید شاید بهرام این خائنان را به نام و نشان نمی‌شناخته است تا آنان را مجازات کند. اگر چنین بوده است، بدا به حال بهرام و بدا به حال رعایای وی و ایران.

من شاهان و فرمانروایان را از اطرافیان چاپلوس و متملقی که آنان را احاطه می کنند نیز سخت برحذر می دارم، زیرا اینان برای تثبیت مقام و موقعیت خود به هر کاری دست می زنند ولو این گونه کارها حشمت و مقام پادشاه را متزلزل سازد. چنان که پس از اولین حملهٔ خاقان چین به ایران که داستان آن را برای شما گفته‌ام، وقتی بهرام بر دشمن غلبه می کند و سپس در مجلسی بلندپایگان خائن را مورد خطاب و عتاب قرار می دهد. این افرادی که دشمن را به خانهٔ خود خوانده و به خاقان پیغام داده بودند که تو شاه مایی نه بهرام، و ما آماده‌ایم تا بهرام را بکُشیم یا ببندیم و یا به دست تو بسپاریم، چون سخنان عتاب آمیز شاه را می شنوند، در کمال بیشرمی به مدح بهرام می‌پردازند

کآنچه شه گفت با کمربندان — هست پیرایهٔ خردمندان ...
تاج بر فرق شه خدای نهاد — کوشش خلق باد باشد، باد ...
آنچه ما بنده دیده‌ایم ز شاه — کس ندیده‌ست از سپید و سیاه ...

شیرمرد است کاو به سیصد مرد
قهر سیصد هزار دشمن کرد ...
مستی او نشان هشیاری‌ست
خواب او خواب نیست بیداری‌ست
و آن زمانی که می پرست شود
او خورَد می، عدوش مست شود
اوست از جمله خلق داناتر
بر همه نیک و بد تواناتر
کاردان اوست در زمانه و بس
نیست محتاج کاردانی کس ...
هم زمین در پناه سایهٔ او
هم فلک زیر تخت پایهٔ او

(ص ۱۳۰ - ۱۳۲)

بدیهی‌ست که بهرام از شنیدن این دروغها شادمان می گردد، و شاید هم به همین سبب است که در آن مجلس از مجازات گناهکاران سخنی بمیان نمی‌آورد. یا بهنگامی که بهرام پس از پیروزی بر خاقان با بزرگان درگاهش در بزم زمستانی می‌نشیند، باز چاپلوسان، با آشنایی کامل به پسندهای شاه، بر رگ حساس او انگشت می‌نهند و در لباس دوستداری و خدمتگزاری، دامی در برابرش می گسترند که تقریباً تا سالهای پایان عمرش از آن رهایی نتوانست یافت. در این بزم، در ضمن سخنانی که بمیان می آید، یکی از حاضران خطاب به شاه می گوید:

ایمنی هست و تندرستی هست
تنگی دشمن و فراخی دست ...
ما که مثل تو پادشا داریم
همه داریم چون تو را داریم
کاشکی چاره‌ای در آن بودی
که ز ما چشم بد نهان بودی ...
تا همه ساله شاه بودی شاد
خرمن عیش را نبردی باد
شادمان جان شاه می باید
جان ما گر فدا شود، شاید

(۱۳/۱۴۰ و ۱۴۱/ ۲ - ۷)

هنوز این سخنان بی‌پایه پایان نرسیده است که شیده ــ معمار و مهندسی که نخستین استادش سمنّار، بنا کنندهٔ کاخ خورنق، بوده است ــ از کنارهٔ مجلس می جهد و زمین را در پیشگاه شاه می بوسد و آمادگی خود را برای انجام چنین مهمی اعلام می‌دارد و می گوید برای دور کردن چشم بد از شاه «نسبتی گیرم از سپهر بلند» (۶/۱۴۲)، هفت گنبد را با توجه به هفت فلک برای پادشاه بنا می کنم. اگر شاه بدین نکته کار کند بیقین از عمر خود چنان که باید و شاید برخوردار خواهد گردید، و آن گاه می افزاید که پس از اتمام بنای هفت گنبد، شاه می تواند هر شب در یکی از این گنبدها با یکی از عروسان هفتگانهٔ خود که اخیراً آنان را در تملک خود آورده است، به عشرت و کامجویی پردازد:

شاه را هفت نازنین صنم است
هر یکی را ز کشوری علم است ...

هفته را بی صداع گفت و شنید — روزهای ستاره هست پدید
در چنان روزهای بزم افروز — عیش سازد به گنبدی هر روز
جامه همرنگ خانه درپوشد — با دلارام خانه می نوشد
گر بر این گفته شاه کار کند — خویشتن را بزرگوار کند
(۲۱/۱٤۲و ۳/۱٤۲)

آیا ذکر همین دو مثال برای بیان خطر چاپلوسان کفایت نمی کند.

از طرف دیگر آیا شما با من همعقیده نیستید که آن که جایی خوشتر از آغوش زنان و کاری بهتر از هماغوشی با آنان نمی‌شناسد و آنی از میخواری غفلت روا نمی‌دارد، شایستهٔ ادارهٔ مملکت نیست. زیرا وی در آغوش زنان همه چیز را به دست فراموشی می‌سپارد، مملکت را، رعیت را، و لشکریان را. بهرام تا در یمن بود «کارش الا می و شکار نبود» (۷/٦۸) و تا بیست و دو سالگی سر صد شیر شرزه را از یال جدا ساخته بود. عشقبازی او در آن دیار چنان که پیش از این گفتم، منحصر بود به معاشقه با تصویر زیبارویان هفت اقلیم که بر دیوار حجره‌ای در خورنق نقش شده بود، ولی چون به پادشاهی رسید، شکار پلنگ و شیر و گراز و گرگ و گور جای خود را به شکار دختران و کنیزکان زیباروی داد. او برای دست یافتن به زنان و کامجویی از آنان از انجام هیچ کاری ابا نداشت چنان که حتی برخی از دختران شاهان هفت اقلیم را با تهدید و لشکرکشی به سرزمین پدران آنان به شبستان خود آورد، تا هر یک از آنان به نوبت در یکی از گنبدها، افسانه های شهوت‌انگیز برای وی بگویند و شاه را در پایان، برای هماغوشی با خود آماده سازند.

اما گمان نبرید که بهرام از خصال پسندیده مطلقاً بی بهره بوده است. خیر. اگر او بخشی از اوقات خود را در یمن به شکار حیواناتی چون پلنگ و شیر صرف نکرده، و از جمله با یک تیر، شیر و گوری را بهم ندوخته بود (۷/۷۱)، و یا چون پهلوانان افسانه ای به اژدها کشی نپرداخته بود (٦/۷٦ ببعد)، بیقین در مسابقهٔ برداشتن تاج شاهی از میان دو شیر غرّنده کامیاب نمی گردید و به پادشاهی نمی‌رسید. اگر کاربرد سلاحها و سواری را نیاموخته بود و اگر بدنی نیرومند نداشت، در حملهٔ نخستین خاقان چین به ایران نمی‌توانست تنها با سیصد سوار بر دشمنی نیرومند شبیخون بزند و وی را از پای درآورد. بعلاوه کارهای وی در نخستین سالهای جلوس بر تخت پادشاهی و از جمله، خواندن «خطبهٔ عدل»:

چون رسیدم به تخت و تاج بلند — کارهایی کنم خدای پسند

آن کنم گر خدای بگذارد — که ز من هیچ کس نیازارد ...
روزکی چند چون بر آسایم — در انصاف و عدل بگشایم
آنچه ما را فریضه افتاده‌ست — ظلم را ظلم و داد را داد است

خردمندانه بود، چنان که اجرای عدالت، کسب رضایت خلق و خالق، مشورت با بزرگان، و این که:

رسم انصاف در جهان آورد — عدل را سر بر آسمان آورد
کرد با دادپروران یاری — با ستمکارگان ستمکاری ...
کار عالم ز نو گرفت نوا — بر نفسها گشاده گشت هوا
گاو نازاده گشت زاینده — آب در جویها فزاینده
میوه‌ها بر درخت بارگرفت — سکه‌ها بر درم قرار گرفت ...
او چو در کار مملکت پرداخت — هر کسی را به قدرپایه نواخت ...
ستم گرگ بر گرفت از میش — باز را کرد با کبوتر خویش
از سر فتنه برد مستیها — کرد کوته دراز دستیها ...
مردمی کرد در جهانداری — مردمی به ز مردم آزاری ...
مردمی کرد و مردم اندوزی — هیچ کسی را نماند بی روزی

(۹/۱۰۱ ببعد)

نیز همه درخور تمجید است، همچنان که ردّ پیشنهاد شدهٔ دوبارهٔ ساختن هفت گنبد، با این سخنان حکیمانه، گرچه بعداً از آن عدول کرد:

شاه گفتا گرفتم این کردم — خانه زرین، در آهنین کردم
عاقبت چون همی بباید مرد — اینهمه رنجها چه باید برد ...
اینهمه خانه‌های کام و هواست — خانهٔ خانه آفرین به کجاست؟

(۱۴۳/۵-۸)

همچنین درپایان افسانه، بهنگام دومین حملهٔ خاقان چین به ایران، که خزانهٔ مملکت را تهی می‌بیند و از سپاه اثری نمی‌بیند، آن‌قدر تیز هوش و نکته سنج بوده است که داستان چوپان و سگش را رمزی از زندگی خود و عاملانش تشخیص بدهد و چند صباحی از باقیماندهٔ عمر را به دادگری و آبادانی کشور بگذراند. بر اثر مجازات وزیر خائن، خاقان چین که به تحریک وی به ایران لشکرکشی کرده بود از در تسلیم درآمد و به بهرام نوشت «من همان سُفته گوش حلقه کشم» و «دخترم خود کنیز خانهٔ توست» (۳۴۸/ ۵-۶). حقیقت آن است که داستان چوپان و سگش نقطهٔ عطفی در زندگی بهرام شد و تغییر

حالی اساسی در وی بوجود آورد، تا بدان جا که وی هفت گنبد محبوب خود را نیز به هفت موبد سپرد تا هر یک را به آتشگاهی بدل سازند «...او ره گنبد دگر برداشت/ گنبدی کز فنا نگردد پست/ از سر صدق شد خدای پرست» (۳٤۹/ ۷ - ۱۱)، از تاج و تخت کناره گرفت، و روزی با ویژگان خود به شکار رفت «میل هر یک به گور صحرایی/ او طلبکار گور تنهایی/ گور جُست از برای مسکن خویش/ آهو افکند لیک از تن خویش» (۳۵۰/ ٤ - ۵). تا سرانجام به رهبری گوری «فرشته پناه» به درون غاری رفت و از دیدگان همراهان خود ناپدید گردید. آنان هرچه انتظار کشیدند شاه بازنگشت تا «... گردی از غار بردمید چو دود/ بانگی آمد که شاه در غار است/ بازگردید شاه را کار است» (۳۵۱/۱۵ - ۱٦). و بدین سان بهرام گور چون کیخسرو از جهان و جهانیان برید و ناپدید شد.

اینها نکته‌های مثبتی‌ست در وجود بهرام، ولی چه می‌توان کرد که تربیت غلط وی در دوران کودکی و نوجوانی، و میخواری و زن‌بارگیِ به افراط وی، و گوش دل به سخنان متملقان مُلک برباد ده سپردن و مملکت و رعیت و سپاه را از یاد بردن، به وی فرصتی نداد تا در روایتی که من برای شما نقل کردم او در سلک پادشاهان نیکنام قرار بگیرد.